لايه هاى تمدن غرب

 هدى علوى

 مقدمه:

 گسترش روز افزون اطلاعات و سرعت شگفت آور پيام هاى فرهنگى, سياسى و اقتصادى و هم چنين تإثير بسيار شگرف شگردهاى تبليغاتى غرب در عصر اطلاع و ارتباط بر همگان عيان و آشكار است.

 امروزه ارتباطات در جهان بيشترين تإثير را بر جوامع مختلف به جا نهاده كه كشور ايران از اين تإثير و تإثر مستثنى نبوده و نيست. بر اين اساس زمانى مى توانيم در زمينه ى ارتباطات جارى و سارى ميان فرهنگ ها و نگرش هاى مختلف موفق عمل كنيم كه شناختى كامل نسبت به ساير عقايد و اصول داشته باشيم. اين شناخت لاجرم و لابد از طريق شناخت مبانى و اصولى است كه پايه هاى اصلى تمدن غرب را شكل داده اند .

 در همين راستا نوشتار حاضر بر آن است كه به اجمال ـ مختصر و كوتاه, اما مفيد ـ نگاهى به روند شكل گيرى مبانى و اصولى داشته باشد كه تمدن امروز غرب را نتيجه مى دهد.

 با نيم نگاهى به تاريخ فرهنگ و انديشه ى غرب مى توانيم چندين دوره ى متفاوت و مشخصى را از يكديگر باز شناسيم.

 1. غرب باستان (از كهن ترين روزگار تاسده ى چهارم ميلادى)

 2. قرون وسطى (سده ى چهارم تا سده ى چهاردهم)

 3. رنسانس (سده ى چهاردهم تا سده ى هفدهم )

 4. مدرنيسم (سده ى هفدهم تا سده ى بيستم)

 5. دوران پس از مدرن (از سده ى بيستم تا كنون)

 بررسى تحليلى هر يك از اين مقاطع, بحثى مفصل و جدا گانه مى طلبد كه به فرصت ديگرى واگذار مى شود. آن چه سعى اين مقال است, بررسى و تبيين اصولى است كه در عصر رنسانس ايجاد شده و پس از آن لايه هاى اصلى تفكر مدرن در دوران مدرنيسم را تشكيل مى دهد. اما قبل از بيان تفصيلى اصول با هم ابتدا نحوه ى گذر و گذار عصر رنسانس به مدرنيته را به اختصار مطالعه خواهيم كرد.

 آشنايى اجمالى با رنسانس

 واژه ى رنسانس معمولا از نظر ريشه ى لغوى ناظر به چهار معنا يا كاربرد است:

 1. احيا, رشد و ارتقاى هنر و آموزش, تحت تإثير الگوهاى كلاسيك كه در اواخر قرون وسطى از ايتاليا آغاز گرديد;

 2. دوره ى زمانى مربوط به فرايند فوق الذكر;

 3. فرهنگ ها و سبك هاى هنرى, معمارى, ادبيات, نقاشى, موسيقى و...كه طى اين دوران سر بر آوردند و رشد و تكامل يافتند;

 4. هر گونه فرآيند احيا, نوسازى, نوزايى, رشد و تكاملى از اين دست.(1)

 مرحوم دهخدا رنسانس را چنين تعريف مى كند:

 ((عصر نوزايى, تجديد حيات, احيا, تولد جديد, تجددخواهى, حيات مجدد.(2)

 به هر تقدير و با در نظر گرفتن هر معناى لغوى براى رنسانس, مى توان گفت كه رنسانس به نهضتى فرهنگى اطلاق مى شود كه در اروپا پس از قرون وسطى و شروع عصر مدرن (در قرون 14 تا 17 ميلادى) رخ داد. اين نهضت منجر به پيدايش تمدن سرمايه دارى بر ويرانه هاى تمدن فئودالى ـ كليسايى قرون وسطايى شد.

 به عبارت ديگر, از اواخر قرون وسطى, تحرك معنوى و مادى از خاور زمين و سواحل مديترانه اى شمال آفريقا به سواحل مقابل انتقال يافت و ملت هايى كه قرن ها در ركود و سكون فرو رفته بودند, چشم به دنياى جديد گشودند. به همين علت, خود آن ها اين دوران را رنسانس يا نوزايش ناميدند و در آن به احياى مجدد ارزش هاى علمى, انسان گرايى و اصلاح دينى, يا نهضت اصلاح كليساى عيسوى پرداختند. مى توان گفت كه كشف قاره ى امريكا و دماغه ى اميد در قرن پانزدهم, نظام اقتصادى جهان را متحول ساخت كه مسايلى, چون جنگ هاى صليبى, عمل كرد نا مطلوب كليسا, بى مايگى علمى و عملى آيين مسيحيت, به تحول اقتصادى, جنبه ى كلامى و فرهنگى بخشيد. در مجموع مى توان مجموعه اى از عوامل اقتصادى, كلامى, علمى (تجربى) و...را عوامل موجده ى عصر رنسانس دانست. يا فتن منابع ثروت و باز شدن راه هاى جديد تجارى, به سرمايه دارى امكان داد تا از آن پس گسترش يابد و بر نيروهاى مخالف خود كه از همه مهم تر فئوداليسم(3) بود غلبه نمايد.

 نتيجه ى اين تغييرات, ظهور دو جنبش رنسانس و اصلاح دينى بود كه به زندگى اروپاييان جهت تازه اى داد و ذهنشان را از بند تقليد كوركورانه ى كليسا رها ساخت.

 با ظهور رنسانس, تحولات اقتصادى و سياسى, نتيجه ى تحول در مبانى معرفتى قرون وسطايى شدند كه باعث ايجاد تغييرات همه جانبه در زندگى انسان گشتند. اين تحولات و تغييرات به طور كامل مورد پذيرش انسان غربى گشت, چون عمل كرد نامطلوب كليسا و اربابان كليسا راهى را براى بازگشت باقى نگذاشته بود.(4) انسان رنسانسى با طرد و دورانداختن همه ى مبانى معرفتى خود در قرون وسطى, عصر جديدى را براى خود رقم زد كه تجدد خواهى در همه ى مسايل موجود در زندگى بشرى است.

 اين تجددطلبى با رشد و پيشرفت سريعى در نهايت, عصر ((مدرنيسم)) را به ارمغان آورد كه در اين جا با نگاهى گذرا به ((مدرنيته)) به اصول و مبانى معرفتى آن خواهيم پرداخت.

 شناختى به اجمال از مدرنيسم

 اصطلاح ((مدرن)) از ريشه ى لاتينModo)) )) اقتباس گرديده است. اين واژه در ساختار اصلى ريشه اى خود به مفهوم ((به روز بودن)) و يا ((در جريان بودن)) است. چنين مفاهيم و مضامينى بيان گر تمايزى است كه امور و پديده هاى مدرن نسبت به امور كهنه و قديمى, يا امور به وقوع پيوسته در دوران گذشته دارد.(5)

 ـ فرهنگ پيشرفته ى واژگان آكسفورد, اصطلاح مدرنيسم را به عنوان ((نماد انديشه ها و شيوه هاى نوينى به كار برده كه جايگزين انديشه ها و شيوه هاى سنتى گرديده و همه ى جوانب و زمينه هاى زندگى فردى و اجتماعى انسان غربى, به ويژه جنبه هاى مرتبط با دين, معرفت دينى, هنر و زيبايى او را در بر گرفته است.))(6)

 ـ فرهنگ علوم سياسى در شناسايى خود از ((مدرنيسم)) چنين بيان مى دارد كه مدرنيسم, يا نوگرايى تلاش در جهت هماهنگ ساختن نهادهاى سنتى با پيشرفت علوم و تمدن است. در اين فرهنگ و تحت واژه ى ((مدرنيته)) مى يابيم كه مدرنيسم نمودهاى بيرونى تمدن جديد غرب است و مدرنيته, عناصر درونى فكرى, فلسفى و فرهنگى آن بوده و داراى رشته اى از مفاهيم اساسى است كه با يكديگر در ارتباطاند.(7)

 ـ در مجموع مدرنيسم در اصطلاح به ((شيوه هايى از زندگى, يا سازمان اجتماعى مربوط مى شود كه از سده ى هفدهم به بعد در اروپا پيدا شد و به تدريج نفوذى كم و بيش جهانى پيدا كرد.))(8)

 بنابراين مى توان مدرنيسم را عصرى پر شتاب دانست كه شتاب در دگرگونى و تحولات تكنولوژيكى, سرعت در ساير عرصه ها را موجب شد. علاوه بر آن نهادهايى مدرن به وجود آمد كه صورت هاى اجتماعى جديدى را به همراه خود آورد. اما نكته ى مهم آن است كه تمام اين تغييرات و تحولات در عرصه ى اجتماعى, اقتصادى و سياسى برگرفته از مبانى معرفتى جديدى است كه مدرنيته نام دارد. به عبارت ديگر مى توان مدرنيسم را حاصل بيرونى و نمايش عينى تفكرات و مبانى مدرنى دانست كه تغييرات اساسى خود را از رنسانس به بعد آغاز كرده است .

 پس مى توان مدرنيسم را مجموعه اى از عناصرى دانست كه رگه هاى اصلى آن را تشكيل مى دهد. عناصرى; چون اومانيسم, راسيوناليسم, انديوآليسم, سكولاريسم, دموكراسى ليبرال و كاپيتاليسم كه در فرصت هاى آتى به تفصيل به بررسى و بحث پيرامون هر يك خواهيم پرداخت.

 1. اومانيسمHumanism) )

 1/1. تبيين

 بر اساس آن كه ((اومانيسم)) پديده اى است كه در دنياى غرب تولد يافته و رشد و نمود پيدا كرده است, بايستى براى كندوكاو پيرامون تعريف و شناسايى آن به سراغ فرهنگ هاى معتبر غربى رفت; دايره المعارف ((پل ادواردز)) ذيل واژه ى اومانيسم چنين مى نويسد:

 اومانيسم در معناى ابتدايى اش, كه مفهومى تاريخى است, جنبه ى اساسى وزيربنايى رنسانس مى باشد, همان جنبه اى كه متفكران از آن طريق كمال انسانى را در جهان طبيعت و در تاريخ جست وجو كردند و تفسير انسان را نيز در اين جهت, جويا شدند. اصطلاح اومانيسم در اين معنا از ((اومانيتاسHumanitas) (( ) مشتق شده است كه در زمان ((سيرون)) و ((وارو)) به معناى تعليم مطالبى به انسان بود كه يونانيان آن مطالب را ((پايديا)) مى ناميدند كه به معناى فرهنگ مى باشد.(9)

 ((اومانيسم, جنبشى فلسفى و ادبى است كه در نيمه ى دوم قرن چهاردهم, از ايتاليا آغاز و به كشورهاى ديگر اروپايى كشانده شد. اين جنبش يكى از عوامل فرهنگ جديد را تشكيل مى دهد. اومانيسم فلسفه اى است كه ارزش يا مقام انسان را ارج مى نهد و او را ميزان همه چيز قرار مى دهد و به عبارت ديگر سرشت انسانى و حدود و علايق طبيعت آدمى را به عنوان اصلى ترين محور انتخاب مى نمايد.

 به اين بيان مى توان اومانيسم را جنبشى دانست كه پس از جريانات نهضت رنسانس پا به عرصه ى وجود, نهاده است; جنبشى كه انسان محورى را جايگزين خدا محورى نمود ـ جنبشى كه انسان را تنها مدار و محور براى ارزيابى همه ى مسايل مى داند ـ حال آن كه در قرون وسطى و قبل از جنبش رنسانس كليسا و تعليمات كليسا اين نقش محورى را ايفا مى نمود.

 2/1. نحوه ى شكل گيرى

 اگر خواسته باشيم پيرامون ايجاد نخستين نطفه هاى نهضت اومانيستى به جست و جو و كنكاش بپردازيم بايد در ابتدا شرايط انسان در قرون وسطى را مورد مداقه و بررسى قرار دهيم. بر اين اساس مى توان گفت كه انسان در قرون وسطى, موجودى كاملا منفعل بوده كه از خود هيچ گونه اختيار و اراده اى نداشت. در اين دوران و پس از حاكميت نسبى و سپس حاكميت على الاطلاق كليسا بر همه ى امور از جمله امور سياسى, كلامى, اجتماعى و حتى امورات شخص امپراطور; همه ى اوامر و تصميم گيرىها از جانب آن ها صورت مى پذيرفت. حاكميت كليسا و توجيهات عجيب و غريب آن ها راه را بر هر گونه تصميم گيرى و داشتن اختيار و آزادى سلب نموده بود. در اين دوران فشار بيش از حد اربابان كليسا همگان را وادار به اطاعت محض نموده بود كه بالطبع هيچ جايى را براى انديشه ورزى و توجه به استدلال باقى نمى گذاشت. انسان قرون وسطايى بدون هيچ گونه اختيارى و بدون آن كه كم ترين توجهى به كرامت و اختيارات انسانى او نهاده شود, مجبور به اطاعت بود كه اين امر انديشمندان را با مشكلات عديده اى روبه رو مى نمود. عدم توجه به انسان و خواسته هاى او, انسداد باب علم بر روى انديشمندان و توجه نكردن به شخصيت و حقوق انسان ها از جمله مواردى بود كه به تدريج و باگذشت زمان مردم را عليه كليسا, اربابان و اعمالشان برآشفت. قرون وسطى دورانى است كه در آن انسان همواره بين دو شهر, شهر خدا و شهر شيطان سرگردان است. بين اين دو شهر جدايى انعطاف ناپذيرى حاكم است كه در نهايت تعابير آسمانى و زمينى بودن بر آن ها استوار مى شود.

 انسان قرون وسطايى اگر به جسم خود و امور مادى خويش بهايى مى داد, ديگر روحانى نبود و رابطه اش با شهر خدا قطع مى شد و اگر روحانى بود لزوما نمى توانست به جسم خود بپردازد;(10) امور مادى منحصر در شهر شيطان بود و امور روحانى در شهر خدا به تجلى مى نشست.

 آدمى در اين دوره توانايى و قابليت برقرارى ارتباط بدون واسطه با خداوند را نداشت و نيازمند واسطه گرى قديسين و اربابان كليسا بود و به عبارت خلاصه تر توانايى و اختيار انسان ناديده گرفته شده بود.(11)

 نتيجه ى طبيعى اين امورـ و ناديده انگاشته شدن مكرر انسان توسط كليسا ـ در دوره ى رنسانس تولد نهضتى بود كه در راه اعاده ى آزادى از دست رفته ى انسان, ابتدا به اصلاح دينى همت گماشت و پس از چندى به نحو افراطى به انكار آن چه با نام دين بر او تحميل كرده بودند دست زد. آن چه توسط صاحبان كليسا در قالب سيمايى زشت و كريه از دين ترسيم شده بود, اين كه نهضتى تحت عنوان اومانيسم بود كه سعادت آدمى را در بازگشت به روزگار باستان و به بيانى ديگر بازگشت به روزگار شرك بداند. آنان عقيده داشتند كه آن روزها انسان بدون تقيد به دين و كليسا و حاكمان كليسا به استعدادهاى وجودى خويش تكيه مى كرد و راه رسيدن به آن عصر از مجراى فرهنگ و ادبيات كلاسيك امكان پذير است.(12)

 3/1.فعاليت ها و افكار

 اومانيست ها بر آزادى يونانيان روزگار سقراط, كه مى توانستند آزادانه درباره ى حساس ترين مسايل دينى و سياسى بحث كنند, غبطه مى خوردند و آن را مى ستودند.

 آنان در ابتداى فعاليت, پرداختن به هنر و ارايه ى هنرهاى متفاوتى; چون نقاشى, مجسمه سازى و... را موثرترين راه مى پنداشتند كه كاملا هنر را از هنر حاكم بر قرون وسطى متفاوت و متمايز مى سازد. هنر اومانيستى ديگر به عالم غيب و آخرت نمى انديشيد و به واقع هر آن چه را كه مشاهده مى نمود به تصوير مى كشيد. به اين نحو اومانيسم راه گسترش خود را گشود تا آن جا كه گرايشات اومانيستى بعضى از مقامات كليسايى را نيز تحت تإثير قرار داد. به عنوان مثال نيكلاى پنجم, نخستين پاپ اومانيست, مقامات روحانى را به فضلا و دانشمندان واگذار مى كرد و به مراتب فضل و دانش آنان احترام مى گذاشت.(13)

 اين روند گام به گام اومانيسم را به جلو راند تا آن جا كه مكاتب فلسفى زيادى در غرب; از جمله كمونيسم, پراگماتيسم, پرسوناليسم (مكتب اصالت روح) و اگزيستانسياليسم نتيجه ى تفكرات اومانيستى به شمار مى روند.

 اما اگر بخواهيم به اجمال نگاهى به اصول و مواضع تفكرات اومانيستى بيندازيم, چنين مى يابيم كه:

 الف: انسان ميزان و معيار همه چيز است;

 ب: به منظور احيا و توسعه ى استعدادهاى گذشتگان بازگشت به فرهنگ روزگار باستان ضرورى است كه اين امر از طريق مطالعه ى ادبيات كلاسيك يونانيان تحقق مى يابد;

 ج: بر آزادى و اختيار انسان تإكيد شده است;

 د: واسطه گرى سران روحانى, بين خدا و انسان انكار مى شود;

 ه': قدرت و سرنوشت, مطلقا به انسان واگذار مى شود و انسان مركز عالم تلقى مى شود;

 و: خود انسان با خود خداوندى برابر فرض مى شود;

 ز: عقل انسانى رهبرى بشر را به عهده مى گيرد و دين از فرماندهى خلع مى گردد;

 ح: شايستگى شخصيتى افراد انسانى مى تواند بدون ايمان به خداوند متحقق شود;

 ط: انسان بايد كاملا بر خود متمركز شود.(14)

 پى نوشت ها

 1. نوذرى, حسين على; صورت بندى مدرنيته و پست مدرنيته (نقش جهان, تهران: 1379), ص 81.

 2. دهخدا, على اكبر; لغت نامه ى دهخدا, واژه ى رنسانس.

 3. فئوداليسم يا زمين دارىFeudalism) ) كه به بزرگ مالكى, نظام خان خانى, ملوك الطوايفى و رژيم ارباب ـ رعيتى نيز ترجمه شده است, به آن نظام اجتماعى ـ اقتصادى اطلاق مى شود كه اساس آن را تيول (واگذارى درآمد و هزينه ى ناحيه ى معينى است از طرف پادشاه و دولت به اشخاص بر اثر ابراز لياقت يا به ازاى حقوق ساليانه. معين, محمد; فرهنگ معين, ج 1, ص 1183) تشكيل مى دهد. مناسبات توليدى جامعه ى فئودالى بر اساس مالكيت ارباب بر زمين و وابستگى شخصى دهقانان به ارباب فئودال قرار داشت. در اين نظام, رعيت ديگر بنده نبود و مستقلا فروخته نمى شد, رعيت همراه زمين به فروش مى رفت و به مالك جديد منتقل مى شد. (آقا بخشى, على; فرهنگ علوم سياسى; مركز اطلاعات و مدارك علمى ايران, تهران: 1374, ص 123).

 4. پارسانيا, حميد, حديث پيمانه (معاونت امور اساتيد و دروس معارف اسلامى, دفتر نهاد مقام معظم رهبرى در دانشگاه ها, قم: 1376), ص 113.

 5. رهنمايى, احمد; غرب شناسى (انتشارات موسسه ى آموزشى و پژوهشى امام خمينى1. قم: 1380), ص 132.

 6. همان, ص 133.

 7. آقا بخشى ; همان, ص 210.

 8. آنتونى گيدنز; پيامدهاى مدرنيت, ترجمه ى محسن ثلاثى (نشر مركز, تهران: 1377), ص 4.

 9. صانع پور, مريم; نقدى بر مبانى معرفت شناسى. (انتشارات موسسه ى فرهنگى دانش و انديشه ى معاصر, تهران: 1378), ص 17 (به نقل از دايره المعارف پل ادواردز).

 10. همان, ص 38.

 11. براى مطالعه ى بيشتر ر.ك. به: تاريخ تمدن ويل دورانت, ج 5.

 12. صانع پور; همان, ص 44.

 13. برتراندراسل, تاريخ فلسفه ى غرب, ترجمه ى نجف دريا بندرى, ص 14.

 14. صانع پور; همان, ص 32.